بوکون بر واعظه صوردم کوز شومی خطادر
ددی هیچ احمق جاهل اسومه روا میدر

جهانک باغی بوستانی
نکاریدان اولور بستانی
دنیادم قان اولور یاشم
کوزم کریان اولور یاشم

اکر قانون ایسه شاهم
سنه هر وقت نازاتمک
بنجه ده عادة اولمشدر
سنه بکبک نیاز اتمک

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است

و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود ممد حیاتست

و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است

و بر هر نعمتی شکری واجب بیت از دست و زبان که بر آید

کز عهدهٔ شکرش بدر آید اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور

بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد

ور نه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی

دریغش همه جا کشیده پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش

ندرد و وظیفهٔ روزی بخطای منکر نبرد بیت

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابر

بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد

و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته

2

و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده

و عصارهٔ نایی بقدرتش شهد فایق شده و تخم خرمایی بتربیتش

نخل باسق گشته **شعر** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کا | رند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان | بردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری در خبر است از سرور کاینات

و مفخر موجودات و تتمهٔ دور زمان و رحمت عالمیان و صفوت

آدمیان و زبدهٔ زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

بیت شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم و سیم نسیم

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا

علیه و آله **بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که دارد نوح کشتیبان یکی از

بندگان گناه کار پریشان روزگار دست انابت بامید

اجابت بدرگاه حق جل و علی بردارد ایزد تعالی درو

نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند بازش بتضرع

و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی لقد

استحییت من عبدی و لیس له رب غیری فقد غفرت له دعوتش

را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیار

ی

دعا و ثنای بنده شرمساری دارم **بیت** کرم بین و لطف
خداوندگار ❊ گنه بنده کرده است و او شرمسار عاکفان
کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف که **ما عبدناک**
حق عبادتک و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که **ما عرفناک**
حق معرفتک **بیت** گر کسی وصف او ز من پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز ❊ عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز ❊ یکی از صاحب دلان سر بجیب
مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده آنگه
که ازان حالت باز آمد یکی از اصحابش بطریق انبساط گفت
ازین بوستان که درو بودی ما را چه تحفه کرامت
آوردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم
دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون بدرخت گل برسیدم
بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت **شعر**
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ❊ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند ❊ کانرا که خبر شد خبری باز نیامد
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ❊ وز هرچه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ❊ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ذکر جمیل سعدی که در افواه خاص و عام افتاده و صیت
سخنش در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش
که همچون شکر میخورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ
زر می برند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه
خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قایم مقام سلیمان
و ناصر اهل ایمان شاهنشاه اعظم اتابک معظم مظفر الدنیا
و الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ظل الله تعالی فی ارضه
رب ارض عنه و ارضه بعین عنایت درو نظر کرده است
و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافهٔ انام
از خواص و عوام بمحبت او گراییده اند که الناس علی دین ملوکهم

شعر
زانگه که ترا بر من مسکین نظر است
آثارم از آفتاب مشهورتر است
گر خود همه عیبها بدین بنده درست
هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم تو مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم

اللهم متع المسلمین بطول بقائه و ضاعف ثواب جمیل حسناته
و ارفع درجة اودائه و ولاته و دمر علی اعدائه و شناته

بما تلی فی القرآن من آیاته • اللهم آمن بلده واحفظ ولده •

شعر لقد سعد الدنیا به دام سعده • وایده المولی بالویة النصر •

کذلک ینشاء ابنه وهو عرقه • وحسن نبات الارض من کرم البذر •

ایزد تعالی و تقدس خطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل •

و همت عالمان عامل • تا زمان قیامت • در امان و سلامت

نگاه دارد بمنه وکرمه • بیت ندانی که من در اقالیم غربت •

چرا روزگاری بکردم درنگی • برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم •

جهان درهم افتاده چون موی زنگی • همه آدمی زاد بودند و لیکن •

چو گرگان بخونخواری تیزچنگی • چو باز آمدم کشور آسوده دیدم •

پلنگان رها کرده خوی پلنگی • درون مردمی چون ملک نیک محضر

برون لشکری چون هژبران جنگی • چنان بود در عهد اول که دیدم •

جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی • چنین شد در ایام سلطان عادل •

اتابک ابوبکر سعد بن زنگی • اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست •

تا بر سرش بود چو تویی سایهٔ خدا • امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک •

مانند آستان درت مأمن رضا • بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر •

بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا • یا رب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس •

چندان که آب را بود و باد را بقا

خطه دائره
معنا سنده
پاک لفظی شیراز لفظنه
صفتا قدر

سبب تالیف کتاب کلستان یک شب تأمل ایام کذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میکردم و سنک سراچه دل را بالماس آب دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود میکفتم **بیت**

هردم از عمر میرود نفسی • چون نکه میکنم نماند بسی •
ای که پنجاه رفت در خوابی • مکر این پنج روز دریابی •
خجل آن کس که رفت کار نساخت • کوس رحلت زدند و بار نساخت •
خواب نوشین بامداد رحیل • پیاده را باز دارد ز سبیل •
هر که آمد عمارتی نو ساخت • رفت منزل بدیکری پرداخت •
وان دکر پخت همچنین هوسی • وین عمارت بسر نبرد کسی •
یار ناپایدار دوست مدار • دوستی را نشاید این غدار •
نیک و بد چون همی بباید مرد • خنک آنکس که کوی نیکی برد •
برک عیشی بکور خویش فرست • کس نیارد ز پس تو پیش فرست •
عمر برفست و آفتاب تموز • اندکی ماند خواجه غره هنوز •
ای تهی دست رفته در بازار • ترسمت پر نیاوری دستار •
هر که مزروع خود بخورد بخوید • وقت خرمنش خوشه باید چید •

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراخود چینم و دفتر از کفتهای

از

نماند نون تانیث [illegible] محمد [illegible]

خنک معادله معناسنده

برک بو محلده ازق معناسنده

ماند بو محلده نهاد معناسنده

پریشان بشنویم و من بعد پریشان نگوییم **بیت**

زبان بریده بکنجی نشسته صم و بکم ❁ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ❁

یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود ❁ و در حجره جلیس من ❁ برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط و ملاعبت کرد و بساط مراغبت گسترد ❁ جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت **شعر** کنونت که امکان گفتار هست ❁ بگوی ای برادر بلطف و خوشی ❁ که فردا چو پیک اجل در رسد ❁ بحکم ضرورت زبان درکشی ❁ یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید ❁ که فلان عزم کرده است ❁ و نیت جزم که بقیهٔ عمر در دنیا معتکف نشیند ❁ و خاموشی گزیند ❁ تو نیز اگر توانی سر خویش گیر ❁ و راه مجانبت پیش ❁ گفتا بعزت عظیم ❁ و صحبت قدیم ❁ که دم برنیارم ❁ و قدم برندارم ❁ مگر آنگه که سخن گفته شود ❁ بعادت مألوف ❁ و طریق معروف ❁ که آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل ❁ و خلاف رای صواب است و عکس رای اولو الالباب ❁ که ذو الفقار علی در نیام ❁ و زبان سعدی در کام **بیت**

زبان در دهان ای خردمند چیست ❁ کلید در گنج صاحب هنر ❁
چو در بسته باشد چه داند کسی ❁ که جوهر فروش است و یا پیلور

کجاوه: محفه معنا شد

اکرچه پیش خردمند خاموشی ادبست   بوقت مصلحت آن به که در سخن کو شی
دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن   بوقت گفتن و گفتن بوقت خامو شی
فی الجمله زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوت نداشتم و روی از محادثهٔ
او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق نمود
بیت چو جنگ آوری با کسی برستیز که ازوی گزیرت بود یا گریز گزیر احتیاج
بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع
که صولت برد آرامیده بود و ایام دولت ورد رسیده بیت
پیراهن برگ بر درختان   چون جامهٔ عید نیکبختان
اول اردیبهشت ماه جلالی   بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم افتاده لآلی   همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
شبی را ببوستان اتفلق یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد مو ضع
خوش و خرم و درختان درهم گفتی که خردهٔ مینا بر خاکش ریخته اند
و عقد ثریا از تاکش در آویخته بیت روضة ماء نهرها سلسال
دوحة سجع طیرها موزون   آن پر از لالهای رنگارنگ   وین پر از میوها ی گوناگون
باد در سایهٔ درختانش   گسترانیده فرش بوقلمون   بامدادان که خاطر
باز گشتن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی پر گل و
ضیمران و سنبل و ریحان فراهم آورده و رغبت شهر کرده

recueillis:
plier:

نکته

گفتم گل بستان را چنانکه دانی بقایی نباشد و عهد گلستان
را وفایی نباشد و حکما گفته اند هرچه نپاید دلبستگی را نشاید
گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت
حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر
اوراق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش
را بطیش خریف مبدل نکند بیت بچه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی گل همین پنج روز و شش باشد
این همیشه خوش باشد حالی که من این سخن بگفتم دامن گل
بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا فصلی دو
در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب
محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت
بیفزاید فی الجمله هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب
گلستان تمام شد و بالله التوفیق و العصمة ثناء پادشاه زادهٔ
عالمیان خلد الله ملکه و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده
آید در بارگاه شاه جهان پناه سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار
ذخر زمان و کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء
عضد الدولة القاهره سراج الملة الباهره جمال الانام فخر

گلستان

فخر الاسلام سعد بن اتابک اعظم شاهنشاه معظم مالک رقاب
الامم مولی ملوک و العجم سلطان البر و البحر قایم مقام سلیمان وارث
ملک سلیمان مظفر الدین ابو بکر سعد بن زنگی ادام الله اقبالهما
و ضاعف جلالهما و جعل الی کل خیر مآلهما و بکرشمهٔ لطف خداوندی
مطالعه فرماید شعر گر التفات خداوندیش بیاراید
نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست امید هست که روی ملال در نکشد
ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگیست علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگیست در مکارم اخلاق امیر عادل فخر الدوله
والدین ابو بکر بن ابو نصر رحمة الله علیه دیگر عروس فکر من از بی جمالی
سر بر نیاورد ط و در زمرهٔ صاحب دلان متجلی نشود مگر آنگه متحلی گردد
بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور ظهیر سریر
سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغرباء مربی
الفضلاء محب الاتقیاء افتخار الفارس فخر الدنیا والدین
غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابو بکر بن ابی
نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که
ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق شعر
هر که در سایهٔ عنایت اوست گنهش طاعتست و دشمن دوست

بیونکر العرب

املاک جمعی قوجینه آیاتیه

ط و دیدهٔ یاس از پشت پای خجالت سر بر ندارد

بر همه یکی از بسایر بندکان و حواشی خدمتکاران خدمتی متعین است که اگر در اداء برخی از آن تغافل و تکاسل روا دارد هر آینه در معرض خطاب آیند و در محل عتاب مگر این طایفهٔ درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست بر ایشان و ذکر جمیل ایشان و دعاء خیر و اداء چنین خدمتی در غیبت اولیتر است که در حضور که آن بتصنع نزدیک و این از تکلف دور شعر تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بندهٔ مصلحت عام را دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می رود مبنی بر آنست که طائفهٔ حکماء هند در فضایل بزرجمهر سخنی می گفتند تا آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است یعنی درنگ بسیار می کند مستمع را بسی منتظر می باید بودن تا او تقریر سخن کند بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم شعر سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن مزن بی تأمل بگفتار دم

صح اولیتر

صح و با جابت مقرون

نکو گوی وگر دیر گویی چه غم • بیندیش وانکه بر آور نفس •
وزان پیش بس کن که گویند بس • بنطق آدمی بهتر است از دواب •
دواب بهتر از تو گر نگویی صواب • فکیف در نظر اعیان حضرت
خداوندی • عز نصره که مجمع اهل فضلست • و مرکز علماء متبحر که
اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم • و بضاعت مزجات
بحضرت عزیز آورده • و شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد • و چراغ
پیش آفتاب پرتوی ندارد • و مناره بلند پیش کوه الوند پست
نماید بیت هر که گردن بدعوی افرازد • دشمن از هر طرف بر او تازد •
سعدی افتاده است آزاده • کس نیاید بجنگ افتاده •
اول اندیشه انکهی گفتار • پای بست آمده است پس دیوار •
نخل بندم ولی نه در بستان • شاهدی فروشم ولی نه در کنعان •
لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان •
تا جای نه دانند پای نه نهند • قدم الخروج قبل الولوج • مردیت
بیازمای وانکه زن کن شعر کرچه شاطر بود خروس بجنک •
چه زند پیش باز رویین چنگ • گربه شیرست در گرفتن موش •
لیک موشست در مصاف پلنگ • اما باعتماد وسعت اخلاق بزرگان •
که چشم از معایب زیردستان بپوشند • و در افشای جرایم کهتران

نکوشند

کلمهٔ چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی رحمهم الله درین کتاب درج کردیم و برخی عمر گرانمایه برو خرج کردیم موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب و ایجاز سخن مصلحت دران دیدیم برین روضهٔ غنا و حدیقهٔ علیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملالت نینجامد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

شعر

بماند سالها این نظم و ترتیب • ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقشیست کز ما باز ماند • که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت • کند در حق درویشان دعایی
درین مدت که ما را وقت خوش بود • ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم • حوالت با خدا کردیم و رفتیم

باب اول در سیرت پادشاهان
باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت
باب چهارم در فواید خاموشی
باب پنجم در عشق جوانی

الله

امعان نظر
دقت ایلمک

باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تادیب و تعلیم
باب هشتم در آداب صحبت

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت
کرد بیچاره در آن حالت نومیدی بزبانی که داشت وسقط
گفتن گرفت که گفته اند هر که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد
بگوید شعر وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب
ملک پرسید که چه می گوید یکی از وزراء نیک محضر گفت ای خداوند
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ملک را رحمت در دل
آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنا
جنس ما را نشاید که در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گویند
آن ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن در
کشید و گفت مرا آن دروغ او پسندیده تر آمد ازین راست
که گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی و خردمندان
گفته اند دروغی مصلحت آمیز به راستی فتنه انگیز شعر

هر که شاه آن کند که او گوید · حیف باشد که جز نکو گوید
بر طاق ایوان فریدون نوشته بود بیت جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس · مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت · چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک حکایت یکی از ملوک خراسان
محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جملهٔ
وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که در چشم خانه
همی گردید و نظری کرد سایر حکما از تاویل این خواب فرو ماندند مگر
درویشی که بجای آورد گفت هنوز نگرانست که ملکش با دیگرانست شعر
بس نامور که بزیر زمین دفن کرده اند · کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک · خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر · گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر · زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
حکایت ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش
بلند و خوب روی باری ملک بکراهیت و استحقار در وی نظر کرد
پسر بفراست و استبصار بدانست و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر الشاة نظیفة والفیل جیفة

وبس و اوابد
فقط معنی ندارد

اقل جبال الارض طور و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا بیت

ان شنیدی که لاغری دانا • گفت روزی بابلهی فربه • اسب تازی اگر ضعیف شود

همچنان از طویلهٔ خر به • پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند

و برادران بجان برنجیدند شعر تا مرد سخن نگفته باشد •

عیب و هنرش نهفته باشد • هر بیشه کمان مبر نهالی •

شاید که پلنگ خفته باشد • شنیدم که ملک را دران مدت دشمنی

صعب روی نمود چون دو لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند

اول کسی که اسب در میدان جهانید پسر بود و گفت شعر

آن نه من باشم که روزی جنگ بینی پشت من • آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری •

کانک جنگ آرد بخون خویش بازی میکند • روز میدان انکه بگریزد بخون لشکری •

این بگفت و بر سپاه دشمن زد • تنی چند از مردان کار بینداخت

و پیش پدر باز آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت شعر

ای که شخص منت حقیر نمود • تا درشتی هنر نپنداری •

اسب لاغر میان بکار آید • روز میدان نه کاو پرواری •

آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک جماعتی

اهنگ گریز کردند پسر نعره بزد و گفت ای مردان بکوشید

تا جامهٔ زنان نپوشید سواران را بگفتن او تهور زیاده گشت

ویک بار حمله اوردند شنیدم که هم دران روز بر دشمن ظفر
یافتند ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روزش
نظر عنایت بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران وی را حسد
بردند و زهرش در طعام کردند خواهرش از غرفه بدید و دریچه
برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محالست
که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند بیت
کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور همای از جهان شود معدوم
پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی
بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد
تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته اند که ده درویش در
گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند شعر
نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
~~ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر حکایت~~
~~طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته~~
~~و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب~~
~~بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست آورده بود و ملجاء و ماوی~~
~~خود ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت~~

دیگر بار حمله اوردند شنیدم که هم دران روز بر دشمن ظفر
یافتند ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روزش
نظر عنایت بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران وی را حسد
بردند و زهر در طعام کردند خواهرش از غرفه بدید و دریچه
برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محالست
که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند **بیت**
کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور همای از جهان شود معدوم
پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی
بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد
تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته اند که ده درویش در
گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد **شعر**
نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر **حکایت**
طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته
و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب
بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوه بدست آورده بودند و ملجا و ماوی
خود ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت